

روایت‌های يك مادر کتاب‌باز

این کتاب اصلا خاص نیست



سمیه سادات حسینی

نویسنده

هنوز خیلی چیزها در این شهر اروپایی برای چشم بچه‌ها تازه و عجیب است.

از چند وقت پیش، پسرک برای دست یافتن به استقلال نوجوانانه، با اتوبوس و مترو تمام نقاط شهر را گز می‌کند. تازگی کتابفروشی در مرکز شهر، شده مرکز توجهش و از ذوق این‌که

دیگر می‌تواند کتابی به زبان‌های جدید را بخواند، مدام با خستگی ساعات طولانی مدرسه، راهی آنجایی می‌شود تا کتاب‌های تازه را زیر و رو کند.

امروز با حالی دگرگون از راه رسید. رفته بود تا کتابی را که چند روز پیش سفارش داده بود، تحویل بگیرد.

رفت لباس‌های خستگی‌اش را از تن کند و لباس راحتی کشید به بزش و بعد با کتاب تازه آمد نشست روبه‌روی من.

برخلاف هر بار که با ذوق و شوق از موفقیت‌های تازه‌اش در فتح مناطقی جدید با اتوبوس و مترو داد سخن می‌داد یا با شور و اشتیاق فراوان از این می‌گفت که توی راه کتاب تازه را ورق زده و متنش را جابه‌جا خوانده و از این لذت سرشار شده که بیشتر از قبل می‌فهمدش و واژه‌های پیش از این غریب، حالا مانند دوستانی قدیمی، خودشان می‌آیند جلو و مفهوم‌شان را به او یادآوری می‌کنند.

این بار خبری از هیچ کدام نبود. آمد نشست و کتاب را همان‌طور باز نکرده گذاشت مقابلش. پرسیدم: «چرا پس پلاستیک کتابو باز نکردی؟»

گفت: «حوصله شونداشتم.»

گفتم: «چطور؟ چه عجیب! چیزی شده؟»

گفت: ...

گویا پیرزن بسیار سال‌خورده آلمانی وارد اتوبوس که شده بود، نگاهی به سه جای خالی روی صندلی‌ها انداخته بود. اولی کنار مردی سیاه‌پوست، دومی کنار پسرک و سومی در انتهای اتوبوس، کنار دختری آلمانی، پیرزن با نگاهی که پسرک حاک

از چشمنش توصیفش می‌کرد، از کنار مرد سیاه‌پوست و پسرک گذشته بود و با واگرش به‌سختی خود را تنها برای دو ایستگاه به انتهای اتوبوس رسانده بود.

همین اتفاق، پسرک را بدجور به هم ریخته بود. همین نگاه، که برایش پراز پرهیز و ابا بود و همان قدم‌های کند و فرتوت که تا انتهای اتوبوس پیرزن را برده بود و صندلی‌های خالی کنار سیاه‌پوستان و آسیایی‌ها را نادیده گرفته بود، پتک شده بود روی سرش.

مانده بودم چه بگویم. هزار و يك توجیه بیاورم که صورت مسأله نژاد را کلا از ذهنش پاک کنم؟ مثلاً جریان را وخیم تر کنم و بگویم شاید پیرزن فوبیای جنس مذکر داشته؟ یا مثلاً دخترک انتهای اتوبوس آشنا درآمده بوده؟

یا فلاش بک بزنم به تاریخچه حزب نازی و نژاد آلمانی که هیتلر به برتری آن قائل بود؟

پسرک در ایران هنوز به سن استقلال اتوبوس سواری تنها نرسیده بود. وگرنه شاید می‌توانستم از برخی رفتارهای ناپسند هموطنان خودمان هم مثال بیاورم که با افغانستانی‌های مقیم ایران گاهی چه می‌کنیم.

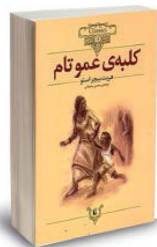
به جای همه اینها پرسیدم: «حالا کتابت درباره چه؟»

بی‌حوصله جواب داد: «چیزی نیست. از همون فانتزی‌های علمی - تخیلی دنباله‌دار. از این سری، این چهارمین کتابیه که خریدم.»

گفتم: «پرفروش بوده؟»

گفت: «آره. حسابی. نمی‌دونم به فارسی ترجمه شده یا نه. ولی اینجاها بعد از هری پاتر کلی توی این سبک معروف شده. البته فروشتش به پای کتاب‌های هری پاتر نرسیده‌ها. کتاب‌های هری پاتر توی کل تاریخ پرفروش‌ترین بوده.»

به جای خوبی رسیده بودیم. گفتم: «تا قبل از هری پاتر، یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های دنیای منی چی بوده؟ کلبه عمو تام.»
توجهش جلب شده بود. همیشه اطلاعات خودش را درباره دنیای کتاب‌ها خیلی جامع و کامل می‌دانست. گفت: «مطمئن؟ من چرا تا حالا اسمش رو نشنیدم. نویسنده‌اش کیه؟ کجاییه؟»



این کتاب اصلا کتاب خاصی نیست. اما آن زمان، تقریباً باعث یکی از جدی‌ترین جنگ‌های آمریکا شد. این کتاب مثل یک زلزله افتاد وسط مردم. به خیل‌ها بر خورده بود

حسابی برانگیخته شده بود. برای غرورش گران تمام شده بود که کتابی معروف و پرفروش را نشناسد. وقت این نبود که بخواهم متوجه این نکته‌اش کنم که حتما هنوز خیلی چیزها هست که درباره دنیای کتاب‌ها نمی‌داند و خیلی کتاب‌های مهم در تاریخ بشریت هست که هنوز اسمشان را هم نشنیده؛ همان‌طور که من! همان‌طور که افراد خیلی مطلع‌تر از ما!

کار دیگری داشتم. برای همین با آرامش توضیح دادم: «البته عجیب نیست که اسمشو نشنیده باشی. جزو نویسندگانهایی بود که همین يك کتابش معروف شد. اسمش هریت بیچر استو بود. به زن آمریکایی، مال تقریباً همون اوایل تاریخ آمریکا.»

گفتم: «حالا درباره چی بود کتابش؟! چرا معروف شد؟»
گفتم: «کتابش درباره برده‌داری بود. توی آمریکا تا حدود ۱۵۰ سال قبل، آمریکایی‌ها رسماً برده سیاه‌پوست داشتن. اینو حق خودشون می‌دونستن. کاملاً باور کرده بودن که يك سیاه‌پوست اصلاً نمی‌تونه احساسات و توان فکری به اندازه سفیدپوست‌ها داشته باشه. هریت بیچر استو، این کتاب رو نوشت و شخصیت‌های اصلی کتاب رو چند برده سیاه‌پوست انتخاب کرد. برده‌هایی که درست مثل سفیدپوست‌ها حس و فکر داشتن و خوب ماجراهای ترسناک و ظالمانه‌ای براشون اتفاق می‌افتاد که باعث همه‌اش آمریکایی‌های سفیدپوست بودن.»

گفت: «نخونده حدس می‌زنم کتابش خیلی عامیانه و آه‌وناله‌ای باشه.»

خندیدم: «دقیقا! یعنی با ساختارهای الان رمان‌های مدرن و داستان‌های پیچیده و شخصیت‌پردازی‌های چندلایه‌ای که رمان‌ها بهش رسیدن، این کتاب اصلاً کتاب خاصی نیست. اما اون زمان، تقریباً باعث یکی از جدی‌ترین جنگ‌های آمریکا شد. این کتاب مثل به زلزله افتاد وسط مردم. به خیل‌ها بر خورده بود. باورشون نمی‌شد یک برده از نژاد سیاه با لباس‌های کثیف و پاره و تن بوگندو از عرق، بتونه واقعا همطراز نژاد خودشون باشه. اصلاً برای همین برده‌داری رو خیلی موجه می‌دونستن. این کتاب در کنار به سری اتفاقات دیگه، باعث شد آمریکایی‌ها چهار سال بین خودشون بجنگند و کلی تلفات بدن و در اوج این جنگ قانون برده‌داری رسماً لغو شد.

حالا به چیز جالب دیگه می‌دونی چیه؟ این‌که یکی دیگه از پرفروش‌ترین کتاب‌های تاریخ آمریکا در جواب همین کلبه عمو تام نوشته شده. سال‌ها بعد از جنگ داخلی شون، یکی از مدافعان برده‌داری، یه خانمی به اسم مارگارت میچل کتاب «برادر رفته» رو نوشت که تلویحاً برده‌داری طرفداری می‌کرد. حالا جالبه که این کتاب دوم، خیلی خیلی رمان قوی و خوبیه. داستان، شخصیت‌پردازی، ادبیات، همه‌اش ده‌برابر اون اولی قوی و خوب دراومدن. اما اثری که اون کتاب اولی روی آمریکا گذاشت، دیگه تکرار نشد. به نظر من هر دو کتاب ارزش خوندن دارن.»

پسرک که تا این لحظه خم شده بود جلو و با دقت گوش می‌کرد، تکیه داد عقب و گفت: «یعنی الان که دیگه نژادپرستی و برده‌داری وجود نداره، هنوز این دو تا کتاب که سر این موضوع با هم رقابت کردن، ارزش خوندن دارن؟»

گفتم: «فکر می‌کنی از بین رفته؟ خوب پس خدا رو شکر اون پیرزن که حاضر نشده کنار اون مرد سیاه‌پوست و خود تو بشینه، کمتر از چیزی که فکر می‌کردم، ناراحت کرده.»
ساکت شد. برای چند دقیقه چیزی نگفت. بعد کتابش را برداشت و پلاستیکش را پاره کرد و بلند شد که برود روی تخت ولو شود و خودش را بسپارد به دنیای تازه‌اش.

گفتم: «هر دوی این کتابا هنوز دارن به زبان‌های مختلف ترجمه و تجدید چاپ می‌شه. اما خواهش می‌کنم دیگه نرو سفارش بده. مدام کتاب خریدن، خیلی گرون درمیدار اینجا. آدرس به کتابخونه همین نزدیک‌را بهت می‌دم، هم مجانی می‌ری کتاباشو می‌خونی، هم لازم نیست تا وسط شهر با اتوبوس بری.»